

شهید رستم فرشچی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و هزارتخمید استان بوشهر

نام پدر	بهزاد
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	جزیره مینو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	آموزش و پرورش
تحصیلات	دانشجو
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید رستم فرشچی فرزند بهزاد در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای متدین و مذهبی دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در کنار پدر و مادری مهربان و پرتلاش و زحمتکش که امرار معاش خانواده را با شغل مقدس کشاورزی می گذرانند پرورش یافت از همان دوران در کنار پدر به کار مشغول می شد در سن ۷ سالگی پا به سنگر مدرسه گذاشت و تحصیلات دوره ابتدایی را در دبستان نوشیروان اهرم گذراند که معلمان او برادران خضر وفا منشی، خداکرم عالی زاده، نوذری و احمد ابول زاده اهل بوشهر بودند پس از آن در دوره راهنمایی در آموزشگاه نوشیروان اهرم به مدیریت محمد حسین زاده و دبیری برادران مصطفی افخمی، ماشاء الله حسن نیا و غلام حسین زاده و احمد عبداللهی را با موفقیت به اتمام رسانید سپس در مقطع متوسطه در دبیرستان آیت الله طالقانی اهرم ادامه تحصیل داد در دوران انقلاب اسلامی از نیروهای جوان بسیار قوی در محله و سطح شهر و آموزشگاه خود بود فردی معتقد به ارزش های دینی و اهل نماز و روزه بود از هر گونه کبر و خودخواهی بی زار بود با مادرش مهربان و همراه پدر در تمامی فعالیت ها حضور داشت وی موفق به قبولی در مرکز تربیت معلم شهرستان بوشهر می شود و در طول جریان جبهه و تشکیل بسیج از جمله کسانی بود که از ارزشهای دینی و انقلاب اسلامی پاسداری می کرد.

سرانجام عشق به حضور در جبهه و دفاع از آرمان های نظام مقدس جمهوری اسلامی در قلب او شعله ور شد و با شهید علی قاسم زاده همکلاسی خود و برادران اکبر دهداری، عبدالله کردگار و دیگر دوستان و همشهریان دلیر تنگستانی عازم جبهه های حق علیه باطل شد. او می خواست معلمی باشد که چون شمع بسوزد و روشنایی خود را به فرزندان ایران اسلامی ببخشد و با نثار جان خویش و خون پاک خود بزرگترین و والاترین معلمان تاریخ شد و همه درسها را با خون خود به جامعه اش نثار کرد او چنان رزمی در جبهه ها داشت که اکثر فرماندهان او را مورد تحسین و تشویق قرار می دادند سحرگاهان با خواندن قرآن و دعا و راز و نیاز با خالق هستی سنگرش را به فضایی معنوی مبدل می ساخت.

آری! عملیات کربلای ۴ وعده گاه وصال او با خداوند بزرگ بود و روح ملکوتی رستم عزیز به ملکوت اعلی پیوست و خون پاکش سرزمین مقدس خوزستان را آبیاری نمود. باشد که ادامه دهنده راه مقدس شهدا □ عزیزمان باشیم.

وصیت نامه

به نام خداوند بخشنده و مهربان و به نام خداوند منان و به نام خداوندی که دلها به نام او آرامش می یابد.

ام حسب الذین اجترحوا الیسئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سوا ۱۱ مخیاهم و ممانهم سا ۱۱ ما یخلعون

آیا آنانکه به بدی ها گرویدند گمان کرده اند که آنها را با مردمی که ایمان آورده اند و اعمال صالح انجام داده اند یکسان قرار می دهیم تا زندگی و مرگ با هم یکسان باشند ؟ چه بد حکم کرده اند
(سوره جاثیه)

با درود و سلام بر تنها منجی عالم بشریت امام زمان (عج) و با درود و سلام بر نائب برحقش امام بزرگوار که لحظه لحظه عمرمان فدای آنانکه با نثار خون خود ره گشای آینده گان و دین مبین اسلام شدند و با درود و سلام بر شما پدر و مادر که با رنج مشقت و تلاش برای تعلیم و تربیت من زحمت کشیده اید ولیکن اینجانب نتوانسته ام جوابگوی یک میلیونم زحمات شما باشم .

بار خدایا ! مرا از آتش دوزخ و از دنیا و آخرت و از بدی همه در دهابه و به کرم تو پناه می بریم . بار خدایا در همه کارهای خویش از تو سلامت و تندرستی می طلبم .

پروردگارا ! درود فرست بر محمد و خاندان او و ما را از یاران با وفای آقا امام زمان (عج) قرار بده حال که مشیت تو بر آن است که بنده حقیر به سوی تو پرواز کنم چند کلمه ای به عنوان وصیت نامه خواهم نوشت .

از شما امت حزب الله عاجزانه می خواهم که پشتیبان ولایت فقیه و امام عزیزمان باشید . هرگز از امام و روحانیت و اسلام دست بر ندارید چون هر چه داریم از اسلام است و به قول امام کشور بدون روحانیت مانند کشور بدون طبیب است . همیشه در صحنه انقلاب حاضر باشید و فرصت هیچگونه حرکت را به دشمن ندهید و منافقین و جنگ را سرلوحه کارهای خود قرار دهید . امت مسلمان اسلام را یاری کنید و امام را تنها نگذارید و تا خون در بدن دارید با دل جان از اسلام و قرآن دفاع کنید . برای جهانگیر شدن قوانین اسلامی از پای ننشینید و نسبت به مسائل اسلامی بی تفاوت نباشید و با شعار جنگ جنگ تارفع فتنه و پایدار شدن قوانین اسلامی در جهان پیروی کنید .

و ای شما همکلاسی هایی که فردا هر یک از شما یک پست مهم از انقلاب را اداره خواهید کرد این رتبه خیلی مهم است . بیش نیست باید کاری کنید که نفع تان به سود مردم بیش از خودتان باشد هرگز نسبت به مسائل بی تفاوت نباشید . برابر منافقین و مشرکین خواهید بود . از مال و جان خود هرگز دریغ نورزید . همیشه ادامه دهنده راه انبیا و امام باشید . همین طور که خطتان خط انبیا است و شما پدر و مادرم بسیار موجب ناراحتی و نگرانی شما شده ام چه بسا شب و روز برایم بی خوابی کشیده اید . از شما می خواهم که شیرتان را حلالم کنید . چون طاقت سوختن و عذاب را ندارم و در شهادت من گریه و زاری نکنید و افتخار کنید که به این نعمت الهی امیدوارم که مرا ببخشید چون می دانم برای شما فرزند خوبی نبودم و همیشه مورد اذیت و آزار بودم ، زینب وار رفتار کنید .

در پایان از کلیه برادران و خواهران و پدران و مادران استدعا دارم که دنباله رو مسیر امام باشند به گفته های او عمل کنید . درباره نماز، جهاد و روزه دقت زیادی به عمل آوردید . که این سه مسئله در صدر صحبت های امام است . اگر می گویند مسئله اصلی جنگ است جنگ را سبک نشمرید و اگر می گوید مساجد سنگر است . سنگرها را پر کنید . اگر ما قلبمان صاف باشد به گفته های امام زمینه برای پایان جنگ بیشتر است والا ما اگر هر روز بجنگیم ولی برای هدف و منافع شخصی باشد اینگونه مبارزات زمینه را برای پیروزی نزدیک نمی سازد. پس امام

را تنها نگذارید .

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح هم کم

و ر به سختی گذرد یک نفس هم بسیار است

خاطرات

خاطراتی از پدر شهید (بهزاد فرشچی)

خودم اوائل جنگ بود رفتم جبهه ۲ ماه آموزشی کازرون بودم یک ماه تدارکات اهواز بودم بعد از جبهه برگشتم فرزندم رستم گفت پدر حالا نوبه من است بروم جبهه گفتم فرزندم من خودم می روم تو به درست برسی گفت نه پدر من هم باید نوبت خودم بروم. او رفت مدتی جبهه ماند و برگشت بعد از جبهه تربیت معلم قبول شد رفت تربیت معلم جهت ادامه تحصیل زمستانی بود در حینی که داشت درس می خواند او از تربیت معلم بوشهر آمد منزل ما گفت می خواهم دوباره بروم جبهه گفتم پسر من تو درست را بخوان گفت نه همه دوستان قصد رفتن دارند من نمی خواهم اینجا بمانم به هر طریق رفت منطقه جنوب از طرف بسیج اهرم اعزام شد تا اینکه عملیات کربلای ۴ شروع شد که او هم در این عملیات در سال ۶۴ بود شرکت داشت. بعد از عملیات چند روزی گذشت خبر آوردند که تعداد زیادی از نیروها به شهادت رسیده اند. به همین دلیل من با پدر شهید علی قاسم زاده با هم رفتیم اهواز معراج الشهداء و همه بیمارستان های اهواز را سر زدیم شاید شهید یا زخمی شده باشد اما هیچ چیز دستگیرمان نشد نا امید به منزل برگشتیم تا اینکه بعد از ۱۳ سال بعد برادران بنیاد شهید و سپاه خبر شهادت را قطعی به ما اعلام کردند من هر چند زمان زیادی گذشته بود باز خبر قطعی را که آوردند ناراحت شدم ولی گفتم خدایا من هم مثل ما بقی پدران شهدا و فرزند من هم مثل شهدای دیگر. خدایا خودت جبران کن خودت صبر عنایت کن.

خدا هم به ما صبر داد کمک کرد. شکر خدا می کنم این فرزند شهیدم باعث عزت و سرافرازی و افتخارم در دنیا و آخرت شده.

فرزندم رستم از لحاظ رفتاری و اخلاقی بسیار متین و خوش رفتار بود. گاهی از من چیزی نمی خواست من هم سعی می کردم کارهای بیرون که کار باغداری و مغازه داری بود به دست او ندهم زیرا سخت مشغول درسش بود. نمی خواستم باعث پراکندگی خاطرم شوم به همین خاطر او را تشویق می کردم درس بخواند. باغی داشتیم جنوب رودخانه اهرم مشهور بود به اسکی. باغ پر وسیع و سایه داری بود او همیشه صبح ها و عصر ها میرفت آنجا و در حینی که راه می رفت در باغ مطالعه هم می کرد. هنوز جای پای او پیداست. بعد از شهادتش نتوانستم تحمل کنم به همین خاطر باغ را با یکی دیگر از باغداران عوض کردم اما او در انجام کارهای منزل خیلی همکاری داشت او عجیب استعدادی داشت دوستانش می آمدند پیش او و او به آنها درس می داد زیاد با قرآن الفت داشت به او می گفتم فرزندم این همه کتاب برای چیست؟ می گفت: پدر اینها همه باید مطالعه کنم خیلی خوش حال می شدم او بیشتر می رفت مسجد قائم با دوستانش آنجا نماز می خواندند و عبادت می کرد.

او اهل ورزش و بازی بود بیشتر در حیاط و در کوچه با بچه های محله بازی فوتبال می کردند.

اخلاق فرزند شهیدم هرگز از خاطرم نمی رود توجه به مسائل مذهبی و کمکهایی که برای امرار معاش ما می کرد و توجه به مسئله تحصیل و عشق به درس خواندن برایم همیشه ماندگار خواهد ماند در زمینه درس خواندن او اضافه نمایم که در حالی که من را در باغ خرمایی که داشتیم کمک می کرد

خاطراتی از مادر شهید (شهربانو مفتاحی)

رستم برای من بسیار عزیز بود کدامیک از رفتارهای خوب او را بگویم او همه رفتارهایش مثبت بود و درس خوان بود زمانی که من مریض بودم تمام کارهای منزل را او انجام می داد. آشپزی می کرد نان پزی می کرد لباس می شست به این خاطر تمام مشکلات مرا او حل می کرد یک بار می خواستم درب خانه را باز کنم او به شوخی کلید از دست من کشید و من مقداری ناراحت شدم صبح بود او رفت مدرسه دیدم درس را نیمه تمام گذاشته آمد

منزل . دست مرا بوسید و از من معذرت خواست گفت مادر نتوانستم در کلاس درس طاقت بیاورم زیرا احساس کردم تو از من ناراحتی او این گونه بود .

مریض بودم همه کارها را او انجام می داد پدرش در جبهه بود او تمام کارهایی را که پدر باید انجام می داد، انجام می داد . و گاهی هم نشد که بگوید خسته ام یا خم به ابرو بیاورد . او کتاب آشپزی داشت و برای خانواده بستنی و فالوده درست می کرد . خیلی هم به درس و مدرسه علاقه داشت . روزهایی که می خواست به جبهه برود به من گفت من با دیگر دوستانم در سرشماری همکاری و فعالیت داشته ایم احتمال دارد به ما حق الزحمه و سکه بدهند سکه مرا برای من نگه داری کن . یک روز آمد تا ناراحت است تا یکی از همشهریان می خواسته کالای کوپنی بگیرد به علت اینکه آن روز راهپیمایی بود مغازه تعطیل بود آن آقا به انقلاب و مسئولین از روی ناراحتی بد گفته بود . رستم ناراحت شده بود می گفت جوانان ما دارند در جبهه جان می دهند اینها به خاطر اینکه گرفتن کالای کوپنی شان به تاخیر افتاده ناراحت هستند .

پدرش از جبهه برگشته بود گفت من می خواهم بروم جبهه گفتم مادر من مریض تو فعلا نرو ولی او گفت مادر همه دوستان من عازمند . او هم خداحافظی کرد و رفت تا اینکه خبر آوردند گردانی که رستم در آن بوده در عملیاتی به نام کربلای ۴ رستم هم شرکت داشته و خیلی از بچه های گردان زخمی و به شهادت رسیده اند .

اوائل که خبر رسید من خیلی جدی نبودم بعد که فهمیدم تا قضیه جدی است و احتمال دارد فرزند من هم زخمی یا به شهادت رسیده باشد یا اسیر شده باشد . نگران بودم ولی انگار نیروی غیبی الهی دلداری ام می داد . آرامش عجیبی داشتم بعضی از اسرا هم که آزاد شدند من امیدوار بودم که فرزند من هم اسیر شده باشد ولی چنین نبود تا اینکه برادران سپاه و بنیاد شهید خبر آوردند که پلاک رستم توسط گروه تجسس پیدا شده و رستم شهید شده . ابتدا قبل از منزل خودمان به منزل عمه رستم که مادر شهید صبوری است بعد به من خبر دادند گفتند برویم آنجا خبر را به من گفتند بعد از شنیدن خبر برگشتم به آرامی نماز خواندم آن نماز را هرگز فراموش نمی کنم و به من آرامش داد : الا به ذکر الله تطمئن القلوب چندین بار خوابش را دیده ام . یکبار عمه اش که مادر شهید است منزل ما بود می گفت یخچالی خریده ام کسی نیست کمکم کند او را به روی پایه ای تخته ای که برایش ساخته ام بگذارد صبح ساعت ۹ بود که عمه اش این مطلب را بیان کرد ظهر خواب دیدم رستم نزد من آمد و گفتم کجا بودی گفت الان پیش عمه ام بوده ام رفته ام یخچال را برایش جاگذاری کرده ام . یکبار به بیدار شدم خیال کردم زنده است بلند شدم در این اتاق آن اتاق به دنبالش گشتم بعد یادم آمد شهید شده .

یکبار دیگر پدرش هندوانه کاشته بود یکی از آشنایان خواب دیده بود رستم گفته بود که من هر شب نگهبانی هندوانه های پدرم را می دهم و او من اصلاً هندوانه ای هدیه نمی کند .

خاطراتی از یک جانباز هم رزم شهید (خدا رحم انصاری حقایقی)

در سال ۶۵ در بیست و هفتم آذر ماه کاروان سپاهیان محمد (ص) از شهرستان تنگستان عازم جبهه های نور علیه ظلمت شدیم در این کاروان عظیم برادران مسعود و محمود باصری ، احمد ماحوزی ، اکبر دهداری ، حیدری و کردگار به جبهه اعزام شدیم . پس از مراسم با شکوهی که در برازجان انجام شد به سوی شیراز حرکت کردیم و از آنجا به جبهه که معمولاً منطقه جراحی به عنوان پشت خط مرسوم بود ما را اعزام نمودند و در گردان ابوالفضل سازمان دهی شدیم .

در آنجا چند روز رزم شبانه جهت آماده سازی نیروها برای عملیات انجام شد و در آن رزم شبانه از چگونگی عملیات آبی خاکی آشنا شدیم و برای رفع خطر شناسایی شدن آموزش دیدیم قبل از عملیات نیروها در چادر برای

اینکه چه کسی شهید یا زخمی و یا اسیر شود قرعه کشی می کردیم ، خدا را شاهد می گیرم که در چند بار قرعه کشی شهیدان فرشچی و قاسم زاده از قرعه کشی بیرون آمدند . تا اینکه روز یکشنبه ای ما را در یک ماشین باری سوار کردند و به سوی آبادان و اروند رود بردند و در مدرسه ای که در شرق پالایشگاه آبادان بود جا دادند . این مدرسه دو ردیف داشت که یک ردیف متعلق به گردان ابولفضل و ردیف دوم نیز گردان مالک اشتر غواصان را تشکیل می داد . شب ها در سالن بزرگی که در مدرسه بود دعای کمیل توسل و زیارت عاشورا می خواندیم و شب چهارشنبه ای مورخ ۳/۱۰/۶۵ هم در سالن جمع شده بودیم بعد از زیارت عاشورا آقای زارع فرمانده گردان خطاب به رزمندگان گفت که امشب یکدیگر را در آغوش بگیرید و حلالیت بطلبید ، همان شب شب وصف نا پذیری بود و چه شوقی بین نیروها به چشم می خورد ، فردای آن روز ساعت ۲ بعد از ظهر نیروها را تجهیز کردند و توسط فرماندهان دسته نقشه عملیات را مرور می کردیم . عصر ساعت ۵/۵ ما را کنار اروند رود بردند و در جزیره مینو مستقر نمودند . برخی از برادران اهرمی در گروهان ۱ و رستم فرشچی و قاسم زاده هم در گروهان ۳ به فرماندهی شهید حسن فقیه سازماندهی کرده بودند ، ساعت ۵/۷ بعد از ظهر نیروها شام خوردند و بعد از نماز مغرب و عشا در خانه های مسکونی مترو که قرار دادند ، بچه ها در آن جا با گریه و ناله پیروزی اسلام را از خدا می خواستند ، ساعت ۸/۱۵ سوار قایقها شدیم . فرمانده گردان با بی سیم چی در قایق مخصوص نشسته بودند ، در همین موقع آتش سنگین دشمن به سوی نیروها شروع به باریدن گرفت و تا ساعت ۵/۱۲ نیروها نتوانستند از دور عبور کنند و بالا خره در ساعت ۵ صبح دستور حرکت از طرف اسکله به سمت نیروهای بعثی داده شد . در وسط آب یک موشک آرپی جی از سوی نیروهای عراقی به قایق ما شلیک شد و به امر خدا توسط موج گلوله سرد شد و منفجر گردید . وقتی در خاک عراق نیروها به سوی جلو هدایت شدند و سنگر های دشمن یکی پس از دیگری منهدم می ساختند . در همین هنگام ناصر زارع فرمانده گردان مجروح شد و ادامه عملیات به عهده محمد صابر و معاونت گردان قرار گرفت . جنگنده های عراقی منطقه را به مواد شیمیایی آلوده کردند و نیروهای ما را هدف قرار دادند تا اینکه ساعت ۱۰ صبح یک گروهان از گردان کمیل به فرماندهی شریعتی برای پشتیبانی رسید ولی متأسفانه این فرمانده هم شهید شد و ادامه پشتیبانی نیرو متوقف گردید .

شهید رستم فرشچی و علی قاسم زاده به اتفاق رزمندگان ، شنبه بارانی و اکبر دهداری که درست در غرب ما مستقر شده بودند به علت نا مساعد بودن هوا و آتش سنگین منطقه در محوری بسیار خطرناک پیاده شده بودند و گرفتار سنگرهای دشمن شدند شنبه بارانی یک گلوله آرپی جی ۷ به سوی سنگرهای دشمن شلیک کردند که عراقی ها آتش پر حجمی در پاسخ این موشک بر روی ما ریختند . همان شب شهیدان رستم فرشچی و علی قاسم زاده در باتلاقها به دیار عشق شتافتند و دعوت حق را لبیک گفتند .

شهید عشق

صدای شم سمند سپیده می آید

یلی که سینه ظلمت دریده می آید

گرفته بیرق تابان عشق را بردوش

کسی دوش به دوش سپیده می آید

طلوع بر که خورشید تابناک دل است

ستاره ای که ز آفاق دیده می آید

بهار آمده با کاروان لاله به باغ

به دشت ژاله گل نو دمیده می آید

به سوی قله بی انتهای بیداری

پرنده ای که به خون پر کشیده می آید

در آن کران که بود خون عاشقان جوشان

شهید عشق سر از تن بریده می آید

به پاسداری آیین آسمانی ما

گزیده ای که خدا برگزیده می آید

نصرالله مردانی



سازمان جامع سوادالان و دوزخراشمید استان بوشهر